

طرح دولت آمریکا برای سلطه بر جهان- بخش پنجم و پایانی

مرتضی محیط - نیویورک

جنگ افروزی و کینه توزی چرا ؟

با همه رونق ظاهری، به دلایلی که گفتیم - پیشی گرفتن سرمایه گذاریهای تولیدی از تقاضای موثر جامعه - اقتصاد آمریکا در سالهای 1990-91 باز هم دچار رکود گردید. لشکرکشی آمریکا به منطقه خلیج فارس، برقراری پایگاههای بزرگ نظامی در عربستان، کویت و دیگر شیخ نشین های خلیج و حمله به عراق در سال 1991، را باید در پرتو چنین شرایطی دید. آغاز آن جنگ اما دلایل پراهمیت تری از جهت پیاده کردن طرح جدید پال ولفوویتز، اعلام "نظم نوین جهانی" از سوی جورج بوش اول، جلوگیری از کاهش بودجه نظامی آمریکا پس از فروپاشی شوروی و تسلط بر منابع نفت خلیج نیز داشت .

جنگ خلیج گرچه به عنوان دارویی نسبتاً مقوی برای اقتصاد در حال رکود آمریکا به کار گرفته شد، اما ناتوانی بوش اول در برطرف کردن رکود اقتصادی در باقیمانده دوره ریاست جمهوری اش از یکسو و وعده های کلinton کاندیدای جدید حزب دموکرات به مردم آمریکا حین مبارزات انتخاباتی اش از سوی دیگر موجب شکست بوش در انتخابات سال 1992 گردید .

در ابتدای روی کار آمدن کلinton، به دلیل وعده هایی که به مردم داده بود - کاهش بودجه نظامی، افزایش بودجه اجتماعی، ایجاد اشتغال، پیشگیری از تبعیض های چشمگیر، کاهش شکاف طبقاتی و تنظیم بودجه دولتی - وال استریت عکس العمل مثبت به انتخاب او نشان نداد. اما دیری نگذشت که با اطمینان از اینکه نه تنها او به آن وعده ها عمل نخواهد کرد، بلکه به مشاور اصلی خود رابرت روبین (مهره بنام وال استریت و شریک اصلی گلدمن ساکس) گوش فرا خواهد داد، چهره ی وال استریت و بورس سهام نیویورک عوض شد. عکس العمل مثبت وال استریت در سالهای بعد اما، دلایل متعدد دیگری داشت که تنها در پرتو تشریح آنها میتوان از شرایط "استثنایی" اقتصاد آمریکا در دهه ی 1990 سخن گفت :

1- اقدامات و مقررات وضع شده در دوران ریگان علیه کارگران و به نفع سرمایه داران، در زمان کلinton بر سر جای خود باقی ماند. در واقع بسیاری از نظریه پردازان جمهوری خواه "موفقیت" های اقتصادی کلinton را محصول اقدامات ریگان و بوش اول دانسته و به حساب آنها میگذاشتند. به این معنا که نه تنها فشار روی کارگران کاسته نشد، بلکه شمار قوانین و مقررات ضدکارگری که در طول 8 سال ریاست جمهوری کلinton به تصویب دیوان عالی کشور و کنگره آمریکا رسید، از دوران ریگان هم بیشتر بود. اخراج های دسته جمعی کارگران که "تعدیل کارگری" (Downsizing) نام گرفت در سالهای دهه ی 1990 چنان ابعادی به خود گرفت که در تاریخ 60 سال گذشته آمریکا بی سابقه بود. هجوم برای گشودن دروازه ی کشورهای دیگر برای سرمایه های آمریکایی شدتی مضاعف به خود گرفت. با ارتقاء رابرت روبین به وزارت خزانه داری و لارنس سامرز رئیس قبلی بانک جهانی به معاونت او، اعمال فشار آمریکا به کشورهای روسیه، اروپای شرقی و تمامی کشورهای "جهان سوم" برای تابعیت از احکام بانک جهانی و صندوق بین المللی پول شدتی بی مانند به خود گرفت. قراردادهای دو جانبه و چند جانبه (چون نفتا و ایپک) مد روز شد و "جهانی شدن" (با هدف نفوذ هر چه بیشتر انحصارات آمریکا در بخشهای هر چه وسیعتری از جهان) در سر لوحه فعالیت های دولت کلinton قرار گرفت .

2- فروپاشی شوروی از چند جهت نقشی محرک بر اقتصاد آمریکا داشت: الف - جنبه روانی آن شاید از همه مهمتر بود چرا که فرو ریختن دیوار برلین و فروپاشی بعدی شوروی چنان چشمگیر بود که تئوری "پایان تاریخ" فوکویاما بر قشر مغز بخش وسیعی از جامعه، بویژه روشنفکران و نظریه پردازان از راست راست گرفته تا بخش وسیعی از چپ سریعاً نقش بست. به این معنا که دنیایی فارغ از هرگونه چالش در برابر سیاستهای نئولیبرال تصویر شد که به راستی آزادی سرمایه از هرگونه قید و بندی را نوید میداد. ب - یک ششم کره خاک با تمام منابع عظیم روزمینی و زیرزمینی آن و دهها میلیون انسان تحصیل کرده سطح بالا و فقرزده که حاضر به انجام کارهای فنی و علمی با ارزان ترین قیمت بودند برای استفاده غرب - بویژه آمریکا - در طبق اخلاص گذاشته شد. باز شدن این منابع عظیم مواد خام و نیروی انسانی متخصص و سیل بی امان آن به سوی غرب، اگر اثری خردکننده بر قیمت مواد خام کشورهای "جهان سوم" و مزد و مزایای کارگران آمریکا و اروپا داشت، اما اثری بسیار مثبت روی نرخ سود سرمایه ها در "جهان اول" داشت. ج - و بالاخره سرزمینهای جدیدی برای گسترش نفوذ اقتصادی - نظامی آمریکا، گسترش ناتو و بازار

عظیم و جدیدی برای فروش اسلحه آمریکایی (به جای اسلحه روسی) در کشورهای اروپای شرقی پیدا شد.

3- جنگ خلیج و حمله به عراق نه تنها از کاهش بودجه نظامی پس از فروپاشی شوروی جلوگیری نکرد بلکه هم باعث بالا رفتن بودجه نظامی و هم بستن قراردادهای دهها میلیارد دلاری اسلحه و سایر ابزار و وسایل با شیخ نشینها و سلطان نشینهای کناره خلیج فارس شد و در نتیجه بازار صنایع اسلحه سازی آمریکا داغ نگه داشته شد. جنگ خلیج اما اثر دیگری هم داشت - اثری که هدف اصلی آمریکا در لشکرکشی به آن منطقه و حمله به عراق بود - و آن هم کنترل جریان نفت و در نتیجه "تثبیت" بهای آن از سوی آمریکا و جریان بی اشکال و وقفه ی آن از منطقه خلیج به غرب بود.

4- از آنجا که هیئت حاکمه آمریکا نه تنها مصمم به پشت سر گذاشتن رقبای احتمالی بلکه جهشی بزرگ به پیش نسبت به آنها بود و در این راه، قبلاً مزد و مزایای کارگران آمریکایی را نسبت به کارگران ژاپن و اتحادیه اروپا سخت کاهش داده بود تا به این ترتیب از جهت "رشد" از آنها پیشی گیرد، اقدام دیگری سرمایه گذاریهای عظیم در پژوهش و توسعه ی ابزار نظامی بود که نتایج آن اکنون در سالهای دهه 1990 داشت به بار مینشست. به طور مثال کامپیوتر و اینترنت که از سالها پیش مورد استفاده پناگون و دستگاههای امنیتی آمریکا بود اکنون وسیعاً شکل تجارتی به خود گرفت و صنایع آمریکا به سرعت کامپیوتریزه شد. این پدیده به نوبه خود موجب داد و فغان "انقلاب اطلاعاتی"، ورود به عصر "پسا صنعتی" و "پسامدرن" گردید و مفهومی به نام "اقتصاد نوین" اختراع شد - اقتصادی که گفته میشود به دلیل کامپیوتریزه شدن و اتوماتیزه شدن تولید، بارآوری کار را چنان بالا خواهد برد که قادر خواهد بود به طور بی انتها هم کالاهای ارزان تولید کند و هم سطح مزد کارگران و قدرت خرید آنها را در سطح بالایی نگهدارد و در نتیجه اقتصاد، برای نخستین بار در تاریخ نظام سرمایه داری از دردسر تورم و رکود و بحرانهای ادواری راحت خواهد شد.

5- از آنجا که تمهیدات ریگان، بخشهای وسیعی از کشورهای آسیایی، آفریقایی، آمریکای لاتین و کشورهای "جهان سومی" شده شوروی سابق را به سوی فقر، ناامنی، جنگ های محلی و قومی و در نتیجه "بی ثباتی" سیاسی کشانده بود و نیز اقتصاد اروپا در حال سکون و اقتصاد ژاپن در رکودی عمیق فرو رفته بود، آمریکا در سالهای دهه 1990 در واقع به تنها "جزیره ثبات و آرامش" برای سرمایه های ثروتمندان سراسر جهان بدل شد و در نتیجه صدها میلیارد دلار ثروت به سوی وال استریت و دیگر بخشهای اقتصاد آمریکا روان شد.

6- تغییر مقررات حاکم بر صندوقهای بازنشستگی دهها میلیون افراد شاغل آمریکایی در بخش دولتی و خصوصی؛ تغییر قوانین مالیاتی به نفع سرمایه گذاری این صندوقها در بورس سهام و پایین افتادن تدریجی نرخ بهره پرداختی به پس اندازهای بانکی، همه تبدیل به محرکی بزرگ برای روانه شدن پس اندازهای مردم به سوی بازار سهام و درگیر شدن میلیونها خانواده آمریکایی به طور خواسته یا ناخواسته در سفته بازی بورس سهام نیویورک گردید.

همه ی این عوامل موجب گردید که بورس سهام از اوایل ورود کلینتون به کاخ سفید آغاز به صعود کند. به طور همزمان دهها کتاب در مورد مزایای سرمایه گذاری در سهام انحصارات به چاپ رسید و کانالهای تلویزیونی برای نخستین بار آغاز به اعلام دقیقه به دقیقه وضع بورس کرده و دهها "کارشناس" مالی در این کانال ها آغاز به تشویق مردم به "ثروتمند" شدن سریع و بی دردسر با خرید سهام کردند و بدین ترتیب شرکت در جشن بزرگ وال استریت نقل محافل زنان خانه دار، مردان بازنشسته و حتی نوجوانان دبیرستانی شد. بدین سان بود که در سالهای پایانی دهه ی 1990 نزدیک به 50 درصد از خانواده های آمریکایی، چه بطور مستقیم و چه غیرمستقیم بخشی از دارایی های خود را در این راه نهادند (درصد شرکت کنندگان در بورس سهام تا سال 1980 تنها 20 درصد از خانواده های آمریکایی را دربر میگرفت). بدین ترتیب و در اثر مجموعه ی این عوامل در چند سال پایانی دهه ی 1990 بورس نیویورک به راستی سر به آسمان کشید و در مجموع میان سالهای 1993 تا سال 2000، 15 تریلیون دلار به ارزش بورسهای اصلی یعنی Dow Jones و Industrial Nasdaq افزوده شد.

چنین وضعی طبیعتاً به دهها میلیون خانواده آمریکایی احساس ثروتمند شدن میداد (Wealth effect) به طوری که حتی بخشی از کارگران هم، کاهش مزد و مزایای خود را به فراموشی سپردند. این احساس موجب شد که بخش وسیعی از جامعه علاوه بر جنون قماربازی به جنون

مصرف کشیده شود. به این معنا که بسیاری از مردم بر پایه ثروت کاغذی خود در بازار سهام، یا کارتهای اعتباری خود را به کار انداختند یا برای خرید انواع کالاها، خود را زیر بار وامهای سنگین بردند. بدین ترتیب بود که در سالهای 1990 جاده ها پر از اتومبیل های غول پیکر (S.U.V) با مصرف وحشتناک بنزین شد. بندرگاهها از قایقها و کشتی های تفریحی پر شد و بلیت مسافرتها تفریحی از ماههای قبل، پیش خرید گردید. و خلاصه جشن و پایکوبی چنان اوج گرفت که امر بر بسیاری از اقتصاددانان وابسته به وال استریت - از جمله آقای گرین سپن رئیس بانک مرکزی - مشتبّه گردید که به راستی این همه رویدادها نتیجه ی "انقلاب اطلاعاتی" و بالا رفتن بی سابقه بارآوری کار است و آنچه شاهدش هستیم نه "اقتصاد قدیم" با سیکل های اقتصادی آزاردهنده اش بلکه از معجزات "اقتصاد نوین" است که تا آینده ای نامعلوم ادامه خواهد یافت. و به جای اوج و نزولهای موج وار گذشته، از این پس فقط شاهد امواجی ریز (ripple) و بی اهمیت خواهیم بود. برخی از نظریه پردازان باهوش و لیبرال نظام - از جمله پال کروگمان، رابرت رایس، لستر تارو، جان کسیدی و استیفن روچ - مدتها بود هشدار داده بودند که این "رونق" بی سابقه اقتصادی (که 90 درصد از تنعم آن نصیب 10 درصد بالای جامعه شده و 50 درصد پایین جامعه بازندگان واقعی آن بودند)، در درجه اول به دلیل رشد حباب وار بورس سهام و بالا رفتن ثروت کاغذی - و نه واقعی - بسیاری از خانواده های آمریکایی هست که برپایه آن نه تنها پس اندازهای خود را خرج میکنند بلکه تا گلو زیر بار قرض رفته اند. ولی حتی فروپاشی اقتصاد "ببرهای کوچک" جنوب شرقی آسیا در سالهای 1997-98 و تبدیل آنها به مشتی "گره ولگرد"، اعلام ورشکستگی دولت روسیه و روان شدن دولتهای برزیل و آرژانتین به آستانه ورشکستگی برای قانع کردن طرفداران "اقتصاد نوین" کافی نبود. حباب بورس سهام میبایست مitrکید تا اینان درس لازم را بگیرند.

سقوط تدریجی بورس Nasdaq که حاوی سهام شرکتهای تولیدکننده آخرین وسایل الکترونیکی، نرم افزار و سخت افزار رایانه ای و وسایل ارتباطی راه دور و خلاصه تمام آن شرکتهایی که "انقلاب اطلاعاتی" مرهون آنهاست از بهار سال 2000 آغاز گردید، در اواخر آن سال شتاب گرفت و در سال 2001 ادامه یافت و بدین سان در عرض یکسال نزدیک به 3 تریلیون دلار از ارزش خود را از دست داد. بورس پر اهمیت تر Dow Jones Industrial که سهام سی شرکت غول آسای صنعتی مربوط به "اقتصاد قدیم" را دربرمیگیرد - گرچه دچار ناآرامی و نوسان شده بود اما موقعیت خود را حفظ کرد و در ماههای می و ژوئن 2001 به اوج تازه ای رسید. افزون بر این همه شاخصهای اصلی اقتصادی - جز شاخص کار ساختمانی - در این هنگام رو به نزول گذاشته بود. تولید صنعتی در 11 ماه قبل از سپتامبر 2001 به طور بی وقفه ای سیر نزولی داشت؛ امید مصرف کنندگان به آینده اقتصاد (Consumer confidence) - که از شاخص های پراهمیت اقتصادی و نشانه تمایل مردم به خرید کالاهای مصرفی است - به همین ترتیب پیش از سپتامبر 2001 به طور پیگیری رو به سقوط داشت. رشد تولید ناخالص داخلی (GDP) در سه ماهه ی دوم سال 2001 که قبلا 2/5 درصد پیش بینی شده بود تنها 0/2 درصد اعلام گردید. میزان بیکاری در عرض چندماه قبل از سپتامبر 2001 از 2/9 درصد به نزدیک 5 درصد رسید و بدین سان نظریه پردازان اقتصادی آغاز به پیش بینی حتمی ورود به یک دوره رکورد اقتصادی کردند. بدین سان بورس Dow Jones نیز از ژوئن 2001 آغاز به سقوط کرد و تا به امروز نزدیک به 4 تریلیون از ارزش خود را از دست داده است. این تصویر کلاسیک و "قدیمی" از مرحله رکود اقتصادی، داد و هوار "اقتصاد نوین" را به سرعت در گلوئی طرفدارانش خفه کرد. از سوی دیگر نیز انتشار آمار وزارت کار مربوط به رشد بارآوری کار در صنایع و خدمات نشان میداد که ارقام اعلام شده ی قبلی در این زمینه سخت اغراق آمیز بوده است و این مسئله شاهد دیگری بر رد نظرات گرین سپن و طرفدارانش بود. افزون بر آن، دستکم سه عامل منفی دیگر این رکود را از رکودهای چند دهه ی گذشته متمایز میکرد: نخست آنکه برای نخستین بار در 60 سال اخیر اقتصاد تمام بخشهای جهان (به استثنای چین) یا در حال افت و سکون و یا رکود و بحران بود؛ دوم آنکه اگر گسترش سریع تجارت بین المللی در 50 سال اخیر از مشخصه های پراهمیت اقتصاد جهانی بود، این پدیده از سال 1995 به طور چشمگیری رو به کاهش گذاشته بود؛ عامل سوم عبارت از رشد سرسام آور مالی و سفته بازی، اوج گیری بی سابقه حجم وامهای شخصی، دولتی و شرکتهای (31 تریلیون دلار در اوت 2002) افزایش پرشتاب اعلام ورشکستگی و در نتیجه ضربه پذیری خطرناک سیستم مالی و بانکی جهان بود.

جنبه ي سياسي كل اين رویدادها این بود که بخشهای هر چه وسیع تري از مردم آمریکا و دیگر کشورهای پیشرفته صنعتي به اثرات نابودگر به اصطلاح "جهاني شدن" سرمایه بر کشورهای "جهان سوم"، بر محیط زیست و بر مبارزات کارگري و اتحادیه هاي آنها پي برده و مبارزات آنها از اواخر سال 1999 به سرعت در حال اوج گيري بود .

واکنش برق آسا و جنون آمیز دولت آمریکا و شخص جورج دبلیو بوش در برابر واقعه 11 سپتامبر را در پرتو این پیش زمینه هاي اقتصادي و سياسي ميتوان درک کرد. و نیز در پرتو این رویدادهاست که باید دید چرا دولت بوش، حمله به مرکز تجارت جهاني را نه "جنایت علیه مردم آمریکا" بلکه "جنگ علیه آمریکا" اعلام کرد. از آنجا که اصطلاح "تروریسم" نه توسط مراجع بین المللي بلکه توسط پنتاگون تعریف میشود، اعلام جنگ علیه "تروریسم" هم آمریکا را در شرایط اضطراري جنگ قرار میداد و دست دولت را باز میکرد تا بتواند برنامه هایش را از نظر سياسي و اقتصادي در داخل پیاده کند و هم جنگ بي پایان و بي مرزي را به مجتمع نظامي - صنعتي ارزاني میداشت تا جاي "جنگ سرد" را پس از فروپاشي شوروي پر کند و در نتیجه نه تنها از کاهش بودجه نظامي جلوگیری کند بلکه موجب افزایش تصاعدي آن گردد. اینکه جورج دبلیو بوش در نطق تاريخي شب 20 سپتامبر 2001 خود در کنگره آمریکا به همه ي کشورهای جهان اعلام کرد که "با ما هستيد، يا با تروریست ها"، عملا علیه هر کشوري که تسلیم خواستهاي دولت آمریکا نشود اعلام جنگ کرد. پیامد این اعلام جنگ لااقل از یک جهت آشکار بود .

دو روز پس از این نطق معروف، در صفحه اول بخش اقتصادي نیویورک تایمز میخوانیم :
"مخالفت با افزایش عظیم بودجه نظامي، در اثر این حمله (به مرکز تجارت جهاني) یک شبه ناپدید گردیده است و اعضاي کنگره به راحتی حاضر شده اند بودجه بیمه اجتماعي (Social Security) را که تاکنون دست نخورده باقي مانده بود به مصرف رسانند. بودجه نظامي در حال حاضر دارد به اوج تازه و نامعلومي میرسد و این مسئله یک محرک کينزي (Keynsian Stimulus) براي اقتصاد است" (نیویورک تایمز - 22 سپتامبر 2001)

نتیجه آنکه بودجه نظامي آمریکا پس از 11 سپتامبر تا به امروز نزدیک به 80 میلیارد دلار افزایش یافته و به 279 میلیارد رسیده است. این مبلغ سرسام آور تازه شامل بودجه وزارت انرژی (که مسئول بمبهاي هسته اي آمریکا است) و نیز دستگاههاي امنيتي آمریکا نمیشود. اثر بلافاصله این رویدادها چه بود؟

"هنگامي که بورس سهام نیویورک پس از حمله به "مرکز تجارت جهاني" دوباره آغاز به کار کرد، سهام شرکتهاي اسلحه سازي آمریکا که پنتاگون مشتري اصلي آنهاست سر به آسمان کشید." (همانجا)

در ادامه ي مقاله میخوانیم:

"پنتاگون با اعلام حالت فوق العاده و جنگ، در حال تهیه فهرستي از سلاحهاي پیشرفته است و در نتیجه شرکتهاي غول آسايي چون لاکهید مارتین و L3 سازنده وسایل الكترونيك هواپيماهاي جنگي)، سود برندگان اصلي حمله به برجهاي دو قلو هستند. اگر این حمله سهام دیگر شرکتهای را شدیداً پایین آورد، آینده مجتمع نظامي - صنعتي نسبت به چند سال گذشته بهبود چشمگیری پیدا کرد." (همانجا)

نویسنده پس از برشمردن شرکتهايي چون جنرال داینامیک، بوئینگ، لاکهید، نورث روپ و رتیون که سود برندگان اصلي این وقایع اند، به جنبه پر اهمیت اقتصادي این افزایش عظیم بودجه نظامي اشاره کرده و مینویسد :

"بخشي از این مبالغ بزرگ، پس از سرازیر شدن به سوي شرکتهاي عظیم، به طور ثانوي به پیمانکاران کوچکتر خواهد رسید."

آقای جان ویلیامز رئیس مجمع صنایع دفاع ملي به خبرنگار نیویورک تایمز میگوید: "این موج وضع همه را خوب خواهد کرد." (همانجا). دیگر رشته هاي صنعتي که از این وضع فوق العاده و رعب و وحشتي که سران دولت و دستگاههاي ارتباط جمعي در میان مردم به وجود آورده اند سود میبرند، عبارت از تولیدکنندگان وسایل و ابزار ردیابي افراد از طریق عکاسي و فیلمبرداری پنهاني از مردم در معابر عمومي، ساختمانها، میدانهاي ورزشي، سالنها، بانکها، ادارات و دیگر اماکن عمومي است. فروش تفنگ و مسلسل و تپانچه نیز در ماههاي پس از 11 سپتامبر دو برابر شد .

با این همه، از همان ابتدای اعلام جنگ جورج دبلیو بوش علیه "تروریسم" برخی اقتصاددانان، چنین جنگی را به تنهایی کافی برای بیرون کشیدن اقتصاد از رکود نمی‌دانستند. به قول یکی از مفسرین اقتصادی نیویورک تایمز :

"ماهیت مبارزه جدید علیه تروریسم چنان است که به نظر نمی‌رسد بتواند مانند تحولات جنگی پیشین - که توانستند رونق اقتصادی به وجود آورند - اقتصاد کنونی را تجدید حیات بخشد."

(نیویورک تایمز - 9 اکتبر 2001 صفحه B12)

مارتین بیلی رئیس شورای اقتصاددانان دولت کلینتون نیز این سؤال را مطرح کرد که آیا واقعه 11 سپتامبر اقتصاد را به سوی رکود خواهد کشاند و یا آن را از رکود بیرون خواهد آورد؟ به نظر او: "عاملی که می‌تواند اقتصاد را به سوی رکود کشد، تشویش مردم و خودداری آنها از خرید کالاهای مصرفی است. عاملی که ممکن است موجب بیرون آمدن آن از رکود گردد، بالا رفتن هزینه دولت (از جمله مخارج نظامی)، کاهش مالیاتها و کاهش نرخ بهره است." (همانجا)

اکنون 15 ماه از این پیش بینی ها و اظهارنظرها درباره اقتصاد آمریکا می‌گذرد و حال می‌توان بر آنچه در این مدت و پس از واقعه 11 سپتامبر اتفاق افتاده نگاهی کلی انداخت: میدانیم که "تشویش مردم و خودداری آنها از خرید کالاهای مصرفی" دیري نپایید و در چند ماه اول پس از 11 سپتامبر دوباره مردم به سوی فروشگاهها هجوم آورده و به خرید کالاهای مصرفی پرداختند و در نتیجه هم بازار بورس رو به صعود گذاشت و هم شاخص های اقتصادی بهبود یافت. به طوری که در ماههای پایانی سال 2001، و سه ماهه ی اول سال 2002 رشد تولید ناخالص داخلی از 2/5 درصد بیشتر شد و در نتیجه اکثر اقتصاددانان نه تنها پیش بینی بیرون آمدن از رکود کردند بلکه بر این باور بودند که این رشد با همین سرعت یا بیشتر ادامه خواهد یافت. نشان به آن نشان که از ماه ژوئیه 2002 شواهد، نشان دهنده مسیری معکوس در اقتصاد بود. به این معنا که در این هنگام دوباره بورس سهام آغاز به سقوط آزاد کرد و شاخص تولید صنعتی در بقیه ی سال 2002 رو به کاهش گذاشت. از سوی دیگر اخراج های دسته جمعی کارگران با شدت هر چه تمامتر ادامه یافت به طوری که فقط در مدت دو سال ریاست جمهوری دبلیو بوش 2 میلیون نفر از کار بیکار شدند و آمار رسمی بیکاری از 5 درصد به 6 درصد رسید. (که البته فقط نشان دهنده حدود نیمی از شمار واقعی بیکاران است) و این در حالی بود که آقای گرین سپن سخت مشغول پایین آوردن نرخ بهره بانکی بود و آن را تا پایان سال 2002 به 1/25 درصد رساند. و البته در این میان "هزینه دولت" (بخوان هزینه نظامی و امنیتی) به طور تصاعدي بالا رفت و با پیروزی کامل جمهوریخواهان در انتخابات میان دوره ای 2002 و ندیدن هیچگونه مانعی بر سر راه خود از سوی حزب دمکرات، کاهش مالیات ثروتمندان در ابعادی کم سابقه ادامه یافت .

و چرا با وجود این تمهیدات، اقتصاد آمریکا نتوانسته است خود را از سکون فعلی رها سازد؟ علت را از زبان پال کروگمان استاد اقتصاد دانشگاه پرینستون بشنویم: او با اعلام خطر در مورد فروپاشی قیمتها مینویسد :

"قیمتها در عکس العمل به مازاد ظرفیت تولیدی پایین میافتند. (در آن صورت) هم شرکتها و هم افراد از گرفتن وام اکراه پیدا میکنند چرا که پایین افتادن قیمتها بار واقعی بازپرداخت این وامها را سنگین تر میکند. میزان خرید که پایین رفت اقتصاد افت بیشتری پیدا میکند و قیمتها باز هم کاهش مییابد." (نیویورک تایمز - 32 دسامبر 2002 - صفحه 19 A)

او سپس هشدار جدی تری داده و مینویسد :

"شکاف بازده یعنی تفاوت میان آنچه اقتصاد میتواند تولید کند و آنچه عملاً تولید میکند، در حال وسیع تر شدن بوده است. بنابراین خطر فروپاشی قیمتها (Deflation) اکنون بیش از یکسال پیش است." (همانجا)

به سخن دیگر با وجود آنکه خرید کالاهای مصرفی کاهش چندانی نداشته (به دلیل پایین بودن نرخ بهره بانکی) اما مشکل اساسی اقتصاد که عبارت از مازاد ظرفیت تولیدی است برطرف نگردید، و در نتیجه قیمتها رو به کاهش داشته است و شرکتها با وجود نرخ بهره پایین، حاضر به سرمایه گذاریهای بزرگ نیستند و نه تنها آن بلکه با سرعت مشغول اخراج کارگران هستند که این به نوبه خود میتواند بر تقاضای موثر جامعه اثر منفی گذاشته و اقتصاد را به سوی یک رکود پیگیر برد. او سپس به مقایسه رکود سالهای 1991-1990 با رکود 2000-2001 پرداخته و مینویسد :

"کاهش نرخ بهره به 3 درصد در اوایل دهه ی 1990 برای تحرک بخشیدن به اقتصاد کافی بود، چگونه است که نرخ بهره 1/25 درصد برای تحرک بخشیدن به اقتصاد فعلی کافی نیست؟ دلیل آن

بخشا این است که در آن موقع قیمتها در حال صعود بود، در حالی که اکنون در حال پایین افتادن است." (همانجا)

چرا؟ چون در آن هنگام (اوایل دهه 1990) به دلایلی که قبلا نام بردیم عوامل محرک کافی برای بالا بردن قدرت خرید، سرمایه گذاری در تولید وسایل تولید و تولید کالاهای مصرفی وجود داشت در حالی که اکنون آن عوامل ته کشیده اند. تازه در آن هنگام هنوز "ببرهای کوچک" آسیا در حال گریدن بودند و عکس و تفصیلات "معجزات" اقتصادی آرژانتین و برزیل زینت بخش صفحات اقتصادی روزنامه ها بود. اکنون اما همه ی آن "معجزات" و آن "ببرها" جزو تاریخ اند. درست به این دلیل است که "جنگ علیه تروریسم" برای جورج دبلیو بوش کافی نیست بلکه او نیاز به "محوهای شیطانی" چندی دارد.

سخن پایانی

آنچه در 22 سال اخیر به دنبال "انقلاب ریگان" (یا به عبارت دقیق تر "ضد انقلاب ریگان - تاجر")، چه در خود آمریکا و چه در سراسر جهان و با دخالت فعال دولت آمریکا و انحصارات آن کشور صورت گرفته، در واقع عکس العمل سکنداران اصلی نظام سرمایه در برابر بحران ساختاری است که از اوایل دهه ی 1970 دامنگیر این نظام شده است؛ بحرانی که حاصل عملکرد قوانین بی امان انباشت سرمایه در سطح جهانی، در شرایطی است که "راههای درمانی" شناخته شده و آزمایش شده ی 200 سال گذشته برای علاج گرایش اقتصاد به رکود و بحران و پایین افتادن نرخ سود سرمایه ها ته کشیده یا کارایی خود را از دست داده اند. (سرزمین دیگری برای تسخیر نمانده - سرمایه ها کاملا "جهانی شده" - اختراع دوران ساز جدیدی با امکان سرمایه گذاری های عظیم در افق به چشم نمیخورد و امکان جنگ سوم جهانی - به دلیل امکان "زمستان اتمی" - از دست آنها گرفته شده)، به طوری که امکان باز کردن مفر (outlet) جدیدی برای اجازه دادن به سرمایه ها در جهت گشودن عرصه هایی به اندازه کافی وسیع برای سرمایه گذاریهای سودآور را از دست آنها گرفته است. یا به عبارتی شواهد آشکار نشان دهنده ی آن است که نظام سرمایه به حدود و مرزهای نهایی (ultimate Limits) خود رسیده و در نتیجه برای ادامه بقا خود چاره ای ندارد جز تشدید بیرون کشیدن ارزش اضافی و سود از منابع، امکانات و "مفر"های موجود - تشدید استثمار کارگران در داخل، تشدید استثمار توده های مردم "جهان سوم" و غارت هر چه بیشتر منابع روزمینی و زیرزمینی آنان، کنترل هر چه بیشتر منابع حیاتی (از جمله منابع آب و حتی هوای سالم) در آینده و بیرون کشیدن ارزش اضافی از آنها، و بویژه میلیتاریزه کردن هر چه بیشتر اقتصاد خود آمریکا و به راه انداختن مسابقه ی تسلیحاتی جدید و مرگ آور تازه ای با رقبای بالقوه (چین، ژاپن، روسیه و اتحاد اروپا) از طریق در پیش گرفتن سیاست خارجی کینه توزانه و جنگ افروزانه و تحریک آمیز، تجاوز یک جانبه به کشورهای مختلف و به راه انداختن و تشدید جنگهای محلی و قومی در نقاط مختلف جهان و تکیه ی هر چه بیشتر بر فروش اسلحه به کشورهای "جهان سوم" برای سرپا نگهداشتن اقتصاد خود و جلوگیری از یک بحران عمیق از نوع سالهای ۱۹۲۹-۳۳ و در نتیجه گسترش فقر، به نابودی کشاندن تدریجی اما بی امان طبیعت و محیط زیست، نابودی جنگلهای باران زا، آلوده کردن رودخانه ها و دریاچه ها و منابع زیرزمینی آب، بالا بردن درجه حرارت فضای اطراف کره زمین در اثر استفاده بی محابا از سوخت های فسیلی و به مخاطره انداختن هرچه بیشتر زیربنای هستی جامعه بشری - و این همه البته در صورتی که در برابر آن مقاومت نشود و به آن اجازه داده شود به این مسیر خطرناک و مرگ آور خود ادامه دهد.

چنین شرایط بحرانی "کابینه اضطراری" از نوع دولت جورج دبلیو بوش میطلبد. تلاش سهمگین هیأت حاکمه آمریکا برای فرستادن این کابینه اضطراری به کاخ سفید، حتی به قیمت تقلب آشکار در انتخابات سال ۲۰۰۰ و لطمه زدن به مشروعیت کل نظام، فقط در چنین شرایطی قابل درک است. واکنش جنون آمیز هیأت حاکمه آمریکا در برابر واقعه ۱۱ سپتامبر و اعلام جنگی بی مرز و بی پایان نیز در پرتو این شرایط قابل فهم است.

گذشته نظام سرمایه البته نشان داده است که در عکس العمل به بحران های شدید به راحتی میتواند آزادی و دموکراسی ادعائی خود را به کلی لگدمال کرده و به فاشیسم و نازیسم متوسل شود.

فاشیسم و نازیسم به هیچوجه لزومی ندارد از نوع ایتالیایی یا آلمانی آن باشد، میتواند به شکل تکنوفاشیسم و از نوع انگلوساکسون - صهیونیستی آن باشد؛ از نظر سیاسی لزومی ندارد تک

حزبي و همراه با كوره هاي آدم سوزي باشد بلكه ميتواند مجموعه اي از وحشيانه ترين شكنجه ها در زندان هاي آمريكا و اسرائيل، تنبيه جمعي ملتها به صورت حكومت نظامي دائم و به گرسنگي و تشنگي و نابودي كشيدن و قوم كشي تدريجي ميليونها فلسطيني، بمباران هاي سفره اي افغانستان، عراق و ديگر كشورها و آلوده كردن فضا و خاك به مواد راديو اکتیو با استفاده از آخرين تكنولوژي هاي ابداع شده در دانشگاه هاي ام. آي. تي، هاروارد و كلمبيا و كنترل هر حركت و فعاليت شهروندان آمريكايي طبق برنامه "آگاهي كامل اطلاعاتي (Total Information Awareness) در پنتاگون زير نظر متخصص جنايتكاري به نام جان پويندكستر (J. Poindexter) و با رضاييت كامل هر دو حزب جمهوريخواه و دموكرات باشد.

طرح جديد منتشر شده از سوي پنتاگون و جنايت بزرگ در شرف وقوع دولت آمريكا عليه ملت عراق را بايد در پرتو اين پيش زمينه ها و بحران ساختاري نظام ديد. و از اين رو به آن عده از نيروهاي سياسي كه تسليم «قدر قدرتي» تهاجم اخير آمريكا شده و با پذيرش تئوري چيني - ولفوويتز، هرگونه مقاومت در برابر آن را كاري عبث و بيهوده ميدانند بايد گفت كه اين چنگ و دندان نشان دادن هاي دولت آمريكا نه به دليل حقانيت معنوي يا توانايي چالش ناپذير آن، بلكه درست به عكس به دليل فرسودگي زيرساخت اقتصادي كل نظام و ورشكستگي معنوي خود نظام و خصلت ضد انساني طراحان اين برنامه ها است و به همين دليل اتفاقا مخالفت با اين نظام هيچگاه در تاريخ چنين حقانيتي نداشته و چنين پايدار انساني و به غايت مستحكمي در جامعه بشري براي مقاومت در برابر اعمال ضد انساني و انسان كش آن وجود نداشته است.

تنها راه جلوگیری از فاجعه در حال وقوع، نه بي تفاوتی، نه تسليم، نه عقب نشینی و کوتاه آمدن، نه توجه این جنایات و خاک پاشیدن به چشم مردم بلكه تحليل علمي اوضاع، روشن ساختن زمينه هاي تاريخي آن، آگاهي دادن به وسيع ترين توده هاي مردم و بسيج آنها در جهت مقاومت در برابر اين رژيم جنايتكار و پيدا كردن آلترناتيوهاي عملي، انساني و ماندگار از درون اين مبارزه روزمره و دائم و اوج گيرنده است. اگر فاشيسم و نازيسم اروپايي نتوانست در برابر مقاومت توده هاي مردم دوام آورد و با شكست كامل و مفتضحانه روبه رو شد، فاشيسم نوع انگلوساكسون - صهيونيستي هم به همان سرنوشت نكبت بار روبه رو خواهد شد.

7ژانويه 2003